



متن کامل وصیت نامه دکتر علی شریعتی

امروز دوشنبه، سیزدهم بهمن ماه پس از یک هفته رنج بیهوده و دیدار چهره های بیهوده تر شخصیت‌های مدرج، گذرنامه را گرفتم و برای چهارشنبه، جا رزو کردم که گفتند چهار بعد از ظهر در فرودگاه حاضر شوید که هشت بعد از ظهر احتمال پرواز هست. (نشانه‌ای از تحمیل مدرنیسم قرن بیستم، برگروهی که به قرن بوق تعلق دارند). گرچه هنوز از حال تا مرز، احتمالات ارضی و سماوی فراوان است اما به حکم ظاهر امور، عازم سفرم و به حکم شرع، در این سفر باید وصیت کنم. وصیت یک معلم که از هیجده سالگی تا امروز که در سی و پنج سالگی است، جز تعلیم کاری نکرده و جز رنج چیزی نیندوخته است، چه خواهد بود؟ جز اینکه همه قرض‌هایم را از اشخاص و از بانکها با نهایت سخاوت و بیدریغی، تماما" واگذار می کنم به همسرم که از حقوقم (اگر پس از فوت قطع نکردند) و حقوقش و فروش کتابهایم و نوشته هایم و

آنچه دارم و ندارم، بپردازد که چون خود می داند، صورت ریزش ضرورتی ندارد. همه امیدم به احسان است در درجه اول و به دو دخترم در درجه دوم. و این که این دو را در درجه دوم آوردم، نه به خاطر دختر بودن آنها وامل بودن من است. به خاطر آن است که، در شرایط کنونی جامعه ما، دختر شانس آدم حسابی شدنش بسیار کم است. که دو راه بیشتر در پیش ندارد و به تعبیر درست دو بیراهه:

یکی، همچون کلاغ شوم در خانه ماندن و به قارقار کردنهای زشت و نفرت بار احمقانه زیستن، که یعنی زن نجیب متدین. و یا تمام ارزشهای متعالیش در اسافل اعضایش خلاصه شدن، و عروسکی برای بازی ابلهها و یا کالایی برای بازار کسبه مدرن و خلاصه دستگاهی برای مصرف کالاهای سرمایه داری فرنگ شدن که یعنی زن روشنفکر متجدد. و این هر دو یکی است، گرچه دو وجهه متناقضهم. اما وقتی کسی از انسان بودن خارج شود، دیگر چه فرقی دارد که یک جغد باشد یا یک چغوک. یک آفتابه شود یا یک کاغذ مستراح. مستراح شرقی گردد، یا مستراح فرنگی. و آن گاه در برابر این تنها دو بیراهه ای که پیش پای دختران است. سرنوشت دخترانی که از پدر محرومند تا چه حد می تواند معجزآسا وزمانه شکن باشد، و کودکانی تنها، در این تند موج این سیل کثیفی که چنین پر قدرت به سراشیب باتلاق فرو می رود، تا کجا می تواند برخلاف جریان شنا کند و مسیری دیگر را برگزیند؟

گرچه امیدوار هستم که گاه در روحهای خارق العاده

چنین اعجازی سرزده است. پروین اعتصامی از همین دبیرستانهای دخترانه بیرون آمده، ومهندس بازرگان از همین دانشگاهها، و دکترسحابی از میان همین فرنگ رفته ها، و مصدق از میان همین دوله‌ها و سلطنه‌های ((طلصال کالفخارمن حمامستون))، وانشتین از همین نژاد پلید، و شوایتزر از همین اروپای قسی آدمخوار، ولومومبا ازهمین نژاد برده، و مهراوه پاک از همین نجسهای هند وپدرم از همین مدرسه های آخوندریز و ... به هرحال آدم از لجن و ابراهیم از آزر بت تراش و محمد از خاندان بتخانه دار، به دل من امید می دهند که حسابهای علمی مغز مرا نادیده انگارد وبه سرنوشت کودکانم، در این لجنزار بت پرستی وبت تراشی که همه پرده دار بتخانه می پرورد، امیدوار باشم. دوست می داشتم که احسان، متفکر، معنوی، پراحساس، متواضع، مغرور و مستقل بارآید.

خیلی می ترسم از پوکی و پوچی موج نویها وارزان فروشی وحرص و نوکرمابی این خواجه، تا شان نسل جوان معاصر و عقده‌ها وحسدها و باد و بروت های بیخودی این روشنفکران سیاسی، که تا نیمه های شب منزل رفقا یا پشت میز آجوفروشیها، از کسانی که به هرحال کاری می‌کنند بد می‌گویند، و آنها را با فیدل کاسترو ومائوتسه تونگ وچه گوارا می سنجند و طبیعتا" محکوم می کنند، و پس از هفت هشت ساعت در گوشیهای انقلابی و کارتند و عقده گشاییهای سیاسی، با دلی پر از رضایت از خوب تحلیل کردن قضایای اجتماعی که قرن حاضر با آن درگیر است، و طرح درست مسائل، آن چنان که به عقل هیچ کس

دیگر نمی‌رسد، به منزل برمی‌گردند و با حالتی شبیه
به چه‌گوارا و درقالبی شبیه لنین زیرک‌رسی می‌خوابند.
و نیز می‌ترسم از این فضلی افواه‌الرجالی شود:
از روی مجلات ماهیانه، اگزستانسیالیست و
مارکسیست و غیره شود و از روی اخبار خارجی
رادیو و روزنامه، مفسر سیاسی و از روی فیلم‌های
دوبله شده به فارسی، امروزی و اروپایی، و از روی
مقالات و عکس‌های خبری مجلات هفتگی و نیز دیدن
توریست‌های فرنگی که از خیابان شهر می‌گذرند،
نیپیلیست، و هیپی و آنارشویست، ویانشخوار حرف‌های
بیست سال پیش حوزه‌های کارگری حزب توده،
مارتیالیست و سوسیالیست چپ، و از روی کتاب‌های
طرح‌نو((اسلام و ازدواج))، ((اسلام و اجتماع))،
((اسلام و جماعت))، اسلام و فلان بهمان ... اسلام شناس
و از روی مرده ریگ انجمن پرورش افکار دوران
بیست ساله، روشنفکر مخالف خرافات و از روی کتاب
چه می‌دانم؟ در باب کشورهای در حال عقب رفتن،
متخصص کشورهای در حال رشد. و از روی ترجمه
های غلط و بی معنی از شعر و ادب و موزیک و تئاتر
و هنر امروز، صاحب‌نظر و راج چرندباف لفاظ ضد بشر
هذیان گوی مریه‌هروئین‌گرای خنک، که یعنی، ناقد
و شاعر نوپرداز و ...

خلاصه، من به او((چه شدن)) را تخمیل نمی‌کنم. از
آزاد است. او خود باید خود را انتخاب کند. من یک
اگزستانسیالیست هستم، البته اگزستانسیالیسم ویژه
خودم، نه تکرار و تقلید و ترجمه که از این سه ((تا))
منفور همیشه بیزارم. به همان اندازه که از آن دوتای

دیگر، تقی زاده و تاریخ، از نصیحت نیز هم. از هیچ کس هیچ وقت نپذیرفته‌ام و به هیچ کس، هیچ وقت نصیحت نکرده‌ام. هر رشته‌ای را بخواد می‌تواند انتخاب کند اما در انتخاب آن، ارزش فکری و معنوی به باید ملاک انتخاب باشد، نه بازار داشتن و گران خریدنش. من می‌دانستم که به جای کار در فلسفه و جامعه‌شناسی و تاریخ اگر آرایش می‌خواندم یا بانکداری و یا گاو داری و حتی جامعه‌شناسی به درد بخور، ((آنچنان که جامعه‌شناسان نوظهور ما برآنند که فلان ده یا موسسه یا پروژه را ((اتود)) می‌کنند و تصادفاً به همان نتایج علمی می‌رسند که صاحبکار سفارش داده امروز وصیتنامه‌ام به جای یک انشا ادبی، شده بود صورتی مبسوط، از سهام و املاک و منازل و مغازه‌ها و شرکتها و دم و دستگاہها که تکلیفش را باید معلوم می‌کردم و مثل حال، به جای اقلام، الفاظ ردیف نمی‌کردم. اما بیرون از همه حرفهای دیگر، اگر ملاک را لذت جستن تعیین کنیم مگر لذت اندیشیدن، لذت یک سخن خلاقه، یک شعر هیجان‌آور، لذت زیباییهای احساس و فهم و مگر ارزش برخی کلمه‌ها از لذت موجودی حساب جاری یا لذت فلان قباله محضری کمتر است؟ چه موش آدمیانی که فقط از بازی با سکه در عمر لذت می‌برند و چه گاو انسانهایی که فقط از آخورآباد و زیر سایه درخت چاق می‌شوند. من اگر خودم بودم و خودم، فلسفه می‌خواندم و هنر. تنها این دو است که دنیا برای من دارد. خوراکم فلسفه و شرابم هنر و دیگر بس! اما من از آغاز متاهل بودم. ناچار باید برای خانواده‌ام کار می‌کردم و برای زندگی آنها زندگی

می کردم. ناچار جامعه شناسی مذهبی و جامعه شناسی جامعه مسلمانان، که به استطاعت اندکم شاید برای مردم کاری کرده باشم، برای خانواده گرسنه و تشنه و محتاج و بی کسم، کوزه آبی آورده باشم. او آزاد است که یا خود را انتخاب کند و یا مردم را، اما هرگز نه چیز دیگری را، که جز این دو، هیچ چیز در جهان به انتخاب کردن نمی ارزد، پلید است، پلید. فرزندم! تو می توانی ((هرگونه بودن)) را که خواهی باشی، انتخاب کنی. اما آزادی انتخاب تو در چهارچوب حدود انسان بودن محصور است. با هر انتخابی باید انسان بودن نیز همراه باشد وگرنه دیگر از آزادی و انتخاب، سخن گفتن بی معنی است، که این کلمات ویژه خدا است و انسان و دیگر هیچ کس، هیچ چیز، انسان بودن یعنی چه؟ انسان موجودی است که آگاهی دارد (به خود و جهان) و می آفریند (خود را و جهان را) و تعصب می ورزد و می پرستد و انتظار می کشد و همیشه جویای مطلق است. جویای مطلق. این خیلی معنی دارد. رفاه، خوشبختی، موفقیت های روزمره زندگی و خیلی چیزهای دیگر به آن صدمه می زند. اگر این صفات را جز ذات آدمی بدانیم، چه وحشتناک است که می بینیم در این زندگی مصرفی و این تمدن رقابت و حرص و بر خورداری همه دارد پایمال میشود. انسان در زیر بار سنگین موفقیت هایش دارد مسخ میشود، علم امروز انسان را دارد به یک حیوان قدرتمند بدل می کند. تو هرچه می خواهی باشی باش، اما... آدم باش.

اگر پیاده هم شده است سفر کن. درماندن می پوسی.

هجرت کلمه بزرگی در تاریخ ((شدن)) انسانها و تمدنها است. اروپا راببین. اما وقتی که ایران را دیده باشی، وگرنه کور رفته‌ای، کر بازگشته‌ای. آفریقا مصرع دوم بی‌تی است که، مصرع اولش اروپا است. در اروپا مثل غالب شرقیها بین رستوران و خانه و کتابخانه محبوس ممان. این مثلث بدی است. این زندان سه گوش همه فرنگ رفته‌های ماست. از آن اکثریتی که وقتی از این زندان به بیرون می‌گشایند و پا به درون اروپا می‌گذارند، سر از فاضلاب شهر بیرون می‌آورند، حرفی نمی‌زنم که حیف از حرف زدن است! اینها غالبا" پیرزنان و پیرمردان خارجی دوش و دختران خارجی گز فرنگی را با متن راستین اروپا عوضی گرفته‌اند. چقدر آدمهایی را دیده‌ام که بیست سال در فرانسه زندگی کرده‌اند و با یک فرانسوی آشنا نشده‌اند. فلان آمریکایی که به تهران می‌آید و از طرف موشهای شمال شهر و خانواده‌های قرتی لوس اشرافی کثیف عنتر فرنگی احاطه می‌شود، تا چه حد جو خانواده ایرانی و روح جاده شرقی و هزاران پیوند نامرئی و ظریف انسانی خاص قوم را لمس کرده است؟

اگر به اروپا رفتی، اولین کارت این باشد که در خانواده‌ای اتاق بگیری که به خارجیها اتاق اجاره نمی‌دهد. در محله‌ای که خارجیها سکونت ندارند. از این حاشیه مصنوعی بی مغز آلوده دور باش. با همه چیز درآمیز و با هیچ چیز آمیخته مشو. در انزوا پاک ماندن، نه سخت است و نه با ارزش. ((کن مع الناس و لا تکن مع الناس)). واقعا" سخن پیغمبرانه است.

واقعیت، خوبی و زیبایی، در این دنیا جز این سه هیچ چیز دیگر به جستجو نمی‌ارزد، نخستین با اندیشیدن، علم. دومین با اخلاق، مذهب. و سومین با هنر، عشق، می‌تواند تو را از این هر سه محروم کند. یک احساساتی لوس سطحی هذیان‌گوی خنک. چیزی شبیه جواد فاضل، یا متین ترش نظام وفا، یا لطیف ترش لامارتین یا احمق ترش دشتی و کثیف ترش بلیتیس! ونیز می‌تواند تو را از زندان تنگ زیستن، به این هر سه دنیای بزرگ پنجره‌ای بگشاید و شاید هم... دری و من نخستینش را تجربه کرده‌ام و این است که آنرا دوست داشتن نام کرده‌ام. که هم، همچون علم و بهتر از علم آگاهی بخشد و هم، همچون اخلاق روح را به خوب بودن می‌کشاند و خوب شدن و هم، زیبایی و زیباییها (که کشف می‌کند، که می‌آفریند، چقدر در همین دنیا بهشتها و بهشتی‌ها) نهفته است. اما نگاهها و دلها همه دوزخی است، همه برزخی است و نمی‌بیند و نمی‌شناسد، کورند، کردند، چه آوازهای ملکوتی که در سکوت عظیم این زمین هست و نمی‌شنوند. همه جیغ و داد و غرغر و نق و قیل و قال و وراجی و چرت و پرت و بافندگی و محاوره.

وای. که چقدر این دنیای خالی و نفرت بار برای فهمیدن و حس کردن سرمایه دار است، لبریز است. چقدر مایه‌های خدایی که در این سرزمین ابلیس نهفته است. زندگی کردن وقتی معنی می‌یابد که فن استخراج این معادن ناپیدا را بیاموزی و تو می‌دانی که چقدر این حرف با حرفهای ژید به ناتانائلس شبیه است، با آن متناقض است! تنها نعمتی که برای تو در مسیر این

راهی که عمر نام دارد آرزو می‌کنم، تصادف با یکی یکی دو روح خارق العاده، با یکی دودل بزرگ، بایکی دو فهم عظیم و خوب و زیباست.

چرا نمی‌گویم بیشتر؟ بیشتر نیست. ((یکی)) بیشترین عدد ممکن است. دو را برای وزن کلام آوردم و نیست. گرچه من به اعجاز حادثه‌یی، این کلام موزون را در واقعیت ناموزون زندگی‌ام به حقیقت داشتم. ((برخوردارم)) (به هر دو معنی کلمه).

کویر را برای لمس کردن روحی که به میراث گرفته‌ام و به میراثت می‌دهم بخوان و آن دست خط پشت عکس را که در پاسخ خبر تولدت فرستادم برای تنها و تنها ((نصیحت)) که در زندگی‌م مرتکب شده‌ام حفظ کن (به هر دو معنی کلمه).

اما تو، سوسن ساده مهربان احساساتی زیباشناس منظم و دقیق و تو، سارای رند عمیق. عصیانگر مستقل! برای شما هیچ توصیه‌ای ندارم. در برابر این تندبادی که برآینده پیش ساخته شما می‌وزد، کلمات، که تنها امکاناتی است که اکنون در اختیار دارم، چه کاری می‌توانند کرد؟ اگر بتوانند در این طوفان کاری کنید، تنها امکاناتی است که اکنون در اختیار دارم، چه کاری می‌توانند کرد؟ اگر بتوانید در این طوفان کاری کنید، تنیها به نیروی اعجازگری است که از اعماق روح شما سرزند، جوش کند و اراده‌ای شود مسلح به آگاهی‌ای مسلط بر همه چیز و نقاد هرچه پیش می‌آورند و دور افکننده هر لقمه‌ای که می‌سازند. چه سخت و چه شکوهمند است که آدمی خود طبخ غذاهای خویش باشد. مردم همه نشخوار کنندگانند و همه خورندگان

آنچه برایشان پخته‌اند. دعوای امروز بر سر این است که لقمه کدام طبّاحی را بخورند. هیچ کس به فکر لقمه ساختن نیست. آنچه می‌خورند غذاهایی است که دیگران هضم کرده‌اند. و چه مهوع!

آن هم کی‌ها می‌سازند؟ رهبران روشنفکر زان امروز اجتماع ما. آنها که مدل نوین زن بودن شده‌اند. ((هفده دی‌ایها.)) آزاد زنان! این تنها صفتی است که آنها موصوفات راسیتن‌آند، آزاد از... عفت کلام اجازه نمی‌دهد. این چادرهای سیاه را، نه فرهنگ و تمدن جدید و نه رشد فکری و نه شخصیت یافتن واقعی و نه آشنایی با روح و بینش و مدنیت اروپا، بلکه آجان و قیچی از سراینان برداشت، بر اندام اینان درید و آنگاه نتیجه این شد که همان شاباجی خانم شد که بود، منتها به جای حنابستن، گلمو می‌زند و به جای خانه نشستن و غیبت کردن، شب نشینی می‌کند و پاسور می‌زند. از خانه به خیابان منتقل شده است. هم اوست که فقط تنبانش را درآورده است و بیس. یک ملا باجی، اگر ناگهان تنبانش را در آورد ویا به زور در آوردند چه تغییراتی در نگاه و احساس و تفکر و شخصیتش رخ خواهد داد؟

اما مساله به همین سادگی‌ها نیست. زن روز آمار داده است که، از ۱۹۵۶ تا ۶۶ (ده سال)، موسسات آرایش و مصرف لوازم آرایش در تهران پانصد برابر شده است و این تنها منحنی تصاعدی مصرف در دنیا، و در تاریخ اقتصاد است، و نیز تنها علت غائی همه این تجدد بازیها و مبارزه با خرافات و آزاد شدن نیمی از اندام اجتماع که تاکنون فلج بود، زندانی بود و از این حرفها

... اما اینها باز یک فضیلت را داریند، یعنی یک امتیاز

بر رقبای املشان. چه گرفتاری عجیبی در قضاوت
میان این دو صف متجانس متخاصم پیدا کرده‌ام. هر
وقت آن ((ملا باجی گشنیزخانم))ها را می بینم
می گویم باز هم آنها و هر وقت آن ((جیگی جیگی ننه
خانم))ها را می بینم می گویم باز هم اینها.
و اما تو همسرم. چه سفارشی می توانم به تو داشت؟
تو که با از دست دادن من هیچ کس را در زندگی
کردن از دست نداده‌ای. نه در زندگی، در زندگی کردن
به خصوص بدان ((گونه)) که مرا می شناسی و بدان
صفات که مرا می خوانی. نبودن من خلأی در میان
داشتهای تو پدید نمی آورد، و با این حال که چنان
تصویری از روح من در ذهن خود رسم کرده‌ای، وفای
محکم و دوستی استوار و خدشه ناپذیرت به این چنین
منی، نشانه روح پر از صداقت و پاکی و انسانیت
توست.

به هر حال، اگر در شناختن صفات اخلاقی و خصائل
شخصیت انسانی تو من اشتباه کرده باشی، در این
اصل هر دو هم عقیده‌ایم که: اگر من هم انسان خوبی
بوده‌ام همسر خوبی نبوده‌ام، و من به هر حال، آنقدر
خوب هستم که بدیهای خویش را اعتراف کنم، و آنقدر
قدرت دارم که ضعفهایم را کتمان نکنم و در
شایستگی همین بس که خداوند با دادن تو، آنچه را به
من نداده است، جبران کرده است و این است که اکنون
در حالی که همچون یک محتضر وصیت می کنم
احساس محتضر را ندارم. که با بودن تو می دانم که
نبودن من، هیچ کمبودی را در زندگی کودکانه پدید

نمی‌آورد و تنها احساسی که دارم همان است که در

این شعر توللی آمده است که:

برو ای مد برو چون سگ آواربمیر

که وجود تو به جز لعن خداوند نبود

سایه شوم تو جز سایه ناکامی و یاس

بر سر همسر و گهواره فرزند نبود

از طرف مالی تنها یادآوری است که به حساب خودم

آنچه را از پول خود در هنگام زلزله خرج کردم از

حساب شماره ۲ بانک تعاونی و توزیع برداشت کرده‌ام

و البته دلم از این کار چرکین بود و قصد داشتم درعید

امسال که قرضی می‌کنم یا چیزی می‌فروشم، برای

پول منزل آن را مجدداً بازگردانم و امیدوارم تو این

کار را بکنی.

آرزوی دیگرم این بود که یک سهم آب و زمین ازکاهه

بخرم به نام مادرم وقف کنم و درآمدش صرف هزینه

تخصیص شاگردان ممتاز مدرسه این ده شود که

سبزوار تحصیلاتشان را تا سیکل یا دیپلم ادامه دهند

(ماهی پنجاه تومان برای هر محصل در ماههای

تخصیصی که نه ماه است، یعنی سالی چهارصد و پنجاه

تومان برای هر فرد و بنابر این سالی سه محصل

می‌توانند از این بابت درس بخوانند البته با کمکهای

اضافی من و خانواده خودش).

کار سوم اینکه، جمعی از شاگردان آشنایم، همه

حرفها و درسهای چهار سال دانشگده را جمع و تدوین

کنند و منتشر سازند که بهترین حرفهای من در لابه‌لای

همین درسهای شفاهی و گفت و شنودهای متفرقه نهفته

است ... و نیز کنفرانسهای دانشگاهیم جداگانه و

نوشته های ادبیم در سبک کویر جدا و نوشته های
پراکنده فکری و تحقیقیم جدا، و آنچه در اروپا
نوشته ام جمع آوری شود و نگهداری تا بعدها که
انشالله چاپ شود. و شعرهایم همه به دقت جمع آوری
شود و سوزانده شود که نماند مگر ((قوی سپید)) و
((غریب راه)) و ((درکشور)) و ((شمع زندان)) و
درسهای اسلام شناسی، از ((سقیفه به بعد))، با ((امت
وامامت)) در ارشاد و کنفرانسهای مربوط به حضرت
علی و علت تشیع ایرانیان و دیالکتیک پیدایش فرق در
اسلام و هرچه به این زمینه ها می آید از جمله ((بیعت))
در کانون مهندسین و ((علی حقیقتی برگونه اساطیر))
و ... همه در یک جلد به نام جلد دوم اسلام شناسی
تحت عنوان ((امت و امامت)) تدوین شود.

اگر مترجمی شایسته پیدا شد متن مصاحبه مرا با
گیوز به فارسی ترجمه کند درباره این آثار بخصوص
کتاب *desalienation des societes musu Imanes* مرا و همچنین
مقاله *sociologie d' initiation* مرا که با چهار جامعه شناس
خارجی تحقیق کرده ایم و ((اوت زتود)) چاپ کرده
است. کتاب *L' ange solitaire* مرا دلم نمی خواهد ترجمه
کنند. کار گذشته ای و رفته ای است.

همه التماسهائیت را از قول من نثار... عزیزم کن، که
آنچه را از من جمع کرده و درباره ام نوشته، از چاپش
منصرف شود که خیلی رنج می برم.

از دوستانم که در سالهای اخیر به علت انزوایی که
داشتم، و خود معلول حالت روحی و فشار طاقت شکن
فکری و عصبی بود، از من آزرده شده اند، پوزش
می طلبم و امیدوارم بدانند که دوری از آنها نبود، گریز

به خودم بود و این دو یکی نیست.

کتاب ((کویر)) را با اتمام آخرین مقاله و افزودن ((داستان خلقت)) یا ((درد بودن)) - پس از پاکنویس- تمام کنید و منتشر سازید. مقدمه‌اش تنها نوشته عین القضا است. و در اولین صفحه‌اش این جمله توماس ولف: ((نوشتن برای فراموش کردن است نه به یاد آوردن)).

در پایان این حرفها برخلاف همیشه احساس لذت و رضایت می‌کنم که عمرم به خوبی گذشت. هیچ وقت ستم نکردم. هیچ وقت خیانت نکردم و اگر هم به خاطر این بود که امکانش نبود، باز خود سعادت است. تنها گناهی که مرتکب شده‌ام، یکبار در زندگیم بود، که به اعوای نصیحتگران بزرگتر و به فن کلاهگذاری سرخدا ... در هیجده سالگی، اولین پولی که پس از هفت هشت ماه کار یکجا حقوقم را دادند، و پولی که از مقاله نویسی جمع کرده بودم، پنج هزار تومان شد، و چون خرجی نداشتم، گفتند به بیع و شرط بده. من هم از معنی این کثافتکاری بی خبر، خانه کسی را گرو کردم، به پنج هزار تومان و به خودش اجاره دادم ماهی صد تومان. و تا پنج شش ماه، ماهی صد تومان ربح پولم را به این عنوان می‌گرفتم و بعد فهمیدم که برخلاف عقیده علما و مصلحین دنیا، این یک کار پلیدی است و قطعش کردم و اصل پولم را هم به هم زدم، اما لکه چرکش هنوز بر زلال قلبم هست و خاطره‌اش بوی عفونت را از عمق جانم بلند می‌کند و کاش قیامت باشد و آتش و آن شعله‌ها که بسوزاندش و پاکش کند. و گناه دیگرم که به خاطر ثوابی مرتکب شدم

وآن مرگ دوستی بود که شاید می‌توانستم مانع شوم
کاری کنم که رخ ندهد نکردم، گرچه نمی‌دانستم که به
چنین سرنوشتی می‌کشد و نمی‌دانم چه باید می‌کردم؟
در این کار احساس پلیدی نمی‌کنم، اما ده سال تمام
گداخته‌ام و هر روز هم بدتر می‌شود و سخت‌تر. و اگر
جرمی بوده است، آتش مکافاتش را دیده‌ام و شاید بیش
از جرم و جز این اگر انجام ندادن خدمتی یا دست
نزدن به فداکاری گناه نباشد، دیگر گناهی سراغ ندارم
و خدا را سپاس می‌گزارم که عمر را به خواندن و
نوشتن و گفتن گذراندم که بهترین ((شغل)) را در
زندگی، مبارزه برای آزادی مردم و نجات ملت
می‌دانستم و اگر این دست نداد بهترین شغل یک آدم
خوب، معلمی است و نویسندگی و من از هیجده سالگی
کارم این هردو. و عزیزترین و گرانترین ثروتی که
می‌توان بدست آورد، محبوب بودن و محبتی زاده
ایمان، و من تنها اندوخته‌ام این و نسبت به کارم و
شایستگی‌م ثروتمند و جز این هیچ ندارم و امیدوارم
این میراث را فرزندانم نگاه دارند و این پول را به ربح
دهند و ربای آنرا بخورند که، حلالترین لقمه است.
و حماسه‌ام اینکه، کارم گفتن و نوشتن بود و یک کلمه
را در پای خوکان نریختم. یک جمله را برای مصلحتی
حرام نکردم و قلمم همیشه میان ((من)) و ((مردم)) در
کار بود و جز دلم یا دماغم کسی را و چیزی را
نمی‌شناخت و فخرم اینکه، در برابر هر مقتدرتر از
خودم، متکبرترین بودم و در برابر هر ضعیف‌تر از
خودم، متواضعترین.

و آخرین وصیتم به نسل جوانی که وابسته‌انم، و از

آن میان به خصوص روشنفکران و از این میان
بالاخص شاگردانم که هیچ وقت جوانان روشنفکر
همچون امروز نمی توانسته اند به سادگی، مقامات
حساس و موفقیت‌های سنگین به دست آورند، اما آنچه
را در این معامله از دست می دهند، بسیار گران‌بها تر
از آن چیزی است که به دست می آورند. و دیگر این
سخن یک لادری فرنگی که در ماندن من سخت سهیم
بوده است که ((شرافت مرد همچون بکارت یک زن
است. اگر یکبار لکه‌دار شد دیگر هیچ چیز جبران‌ش
را نمی‌تواند.)) و دیگر اینکه نخستین رسالت ما کشف
بزرگترین مجهول غامضی است که از آن کمترین
خبری نداریم و آن ((متن مردم)) است و پیش از آن
که به هر مکتبی بگرویم باید زبانی برای حرف زدن
با مردم بیاموزیم و اکنون گنگیم. ما از آغاز پیدایشمان
زبان آنها را از یاد برده‌ایم و این بیگانگی قبرستان
همه آرزوهای ما و عبث کننده همه تلاشهای ماست.
و آخرین سخنم به آنها که به نام روشنفکری، گرایش
مذهبی مرا ناشناخته و قالبی می کوبیدند اینک:
دین چو منی گزاف و آسان نبود
روشن تر از ایمان من ایمان نبود
در دهر چو من یکی و آن هم مومن
پس در همه دهر یک بی ایمان نبود
ایمان دردل من، عبارت از آن سیر صعودی است که،
پس از رسیدن به بام عدالت اقتصادی، به معنای علمی
کلمه و آزادی انسانی، به معنای غیر بورژوازی
اصطلاح، در زندگی آدمی آغاز می‌شود.